

دوالک بازو تحقیق و پژوهش در واژه دوال

از انتشارات اداره فرهنگ عامه
علی بلوکباشی

با معجز انبیا چه باشد ، زرّاقی و بازی دوالک .

«ابوالفرج رونی»

«دوالک بازی» یکی از بازیهای دیرین ایرانی است و چنانکه در ادبیات زبان فارسی می‌نماید ، یک زندگی کهن هزارساله را پیموده تا به این زمان رسیده است. این بازی که اکنون در شهرها و برخی از روستاهای ایران رواج دارد ، بازی بی است قمارگونه که نام اصلی و قدیمش با گذشت زمان فراموش شده و تنها در متون ادبی زبان فارسی و فرهنگنامه‌ها بازمانده و امروز اندک‌اند کسانی که نام کهن و اصلی این بازی - یعنی «دوالکبازی» یا «دوالبازی» - را بدانند و آن را بدان بخوانند^۱.

ابزار بازی - ابزار این بازی تسمه یا نواری است چرمین و نرم ، به پهنای تقریبی دوساتی متر و درازی تقریبی یک متر که «دوال» یا «دوالک» یا «تسمه» نامیده می‌شود. دیگر شاخ یا میله چوبی یا فلزی نازکی است به درازی تقریبی پانزده سانتیمتر که یک سر آن تراشیده و تیز و نوک‌دار است و «شاخ» یا «میل» یا «میله» خوانده می‌شود.

کودکان و نوجوانانی که فقط برای سرگرمی و شادی به این بازی می‌پردازند بجای دوال از کمر بند استفاده می‌کنند.

شیوه بازی - «دوالکبازی»^۲ نخست دوال را از میان دولا می‌کند ، به گونه‌ای که یک سر لای آن بلندتر از سر لای دیگر باشد. بعد ته دوال را که سوراخی از دولا و تاه شدن آن درست شده ، یک بار دیگر روی دویسر تسمه تاه می‌زند تا دوسوراخ دیگر درست شود. آنگاه دنباله دوباریکه نوار دوال را روی آن سه سوراخ می‌پیچد و آن را روی زمین یا بالای زانوی خود یا جای دیگر نگاه می‌دارد. در این هنگام شاخ یا میله بازی را به «داوژنده»^۳ می‌دهد تا در یکی

۱ - کهن و قدیم بودن این بازی را اشعار شاعران قرن پنجم و ششم ایران ، که دربارهٔ ازایشان در این مقاله بینهایی به شاهد آورده شده است ، اثبات می‌کند. قدیمترین آنان ناصر خسرو است که در حدود هزارسال پیش ، از این بازی به مناسبتی یاد کرده و گفته :

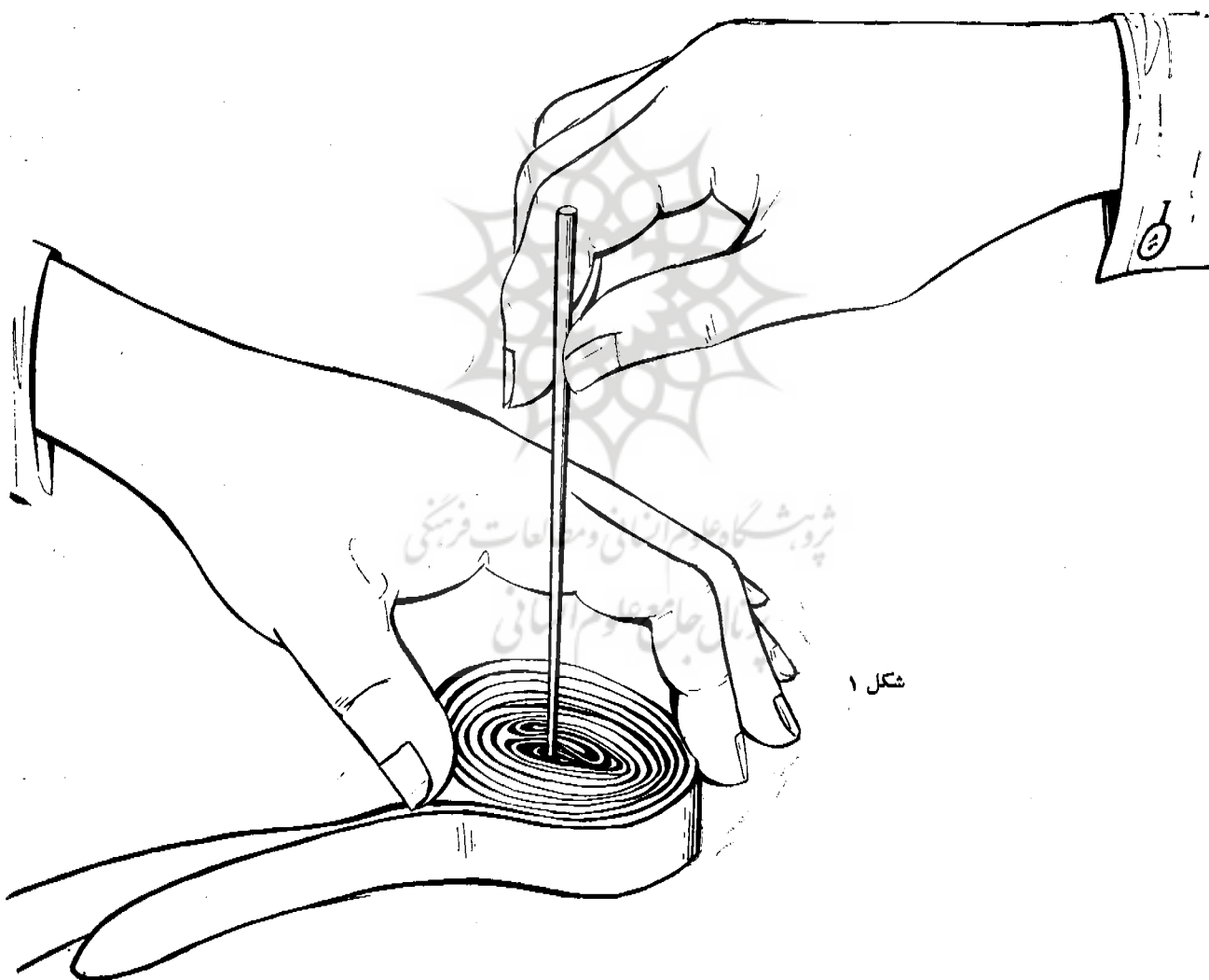
ز گیتی حذر دار و با او دوالک مبارز و برون کن ز دل چنگک بازش

۲ - شاید هنوز در بعضی از شهرستانهای ایران این بازی را به همین نامها بخوانند ولی نویسنده از آن آگاهی ندارد. مگر این که پس از چاپ و نشر این مقاله کسانی که آن را می‌خوانند نویسنده را از این بابت مطلع و ممنون کنند.

۳ - دوالکبازی یا دوالبازی یا تسمه‌بازی است که با دوالی و میله‌ای مردم را به بازی می‌گیرد و آنان را با خنده می‌فریبد و پولهایشان را می‌برد.

۴ - کسی که با دوالکبازی سرو و شرط می‌بندد تا سوراخ اصلی تسمه را پیدا کند و میله را در میان آن بگذارد.

بزله بازو - شین بازو - دو کب بازو در فرست کماز فارس - نام کوزه و متداول نیز بازو - جماعت دو کب بازو
 واژه دوال معنیها درست آن - معنیها نادرست واژه دوال - دوال کوزه نادرست و کب بازو
 معنی کب بازو و دو کب بازو، دو بازو و کب بازو - واژه دوال و ترکیبات آن



شکل ۱

ازسوراخها بگذارد. داوزنده میله را در یکی از سه سوراخ که گمان به اصلی بودن آن می‌برد، فرو می‌کند و آن را روی زانوی دوالباز یا روی زمین محکم نگه می‌دارد. دوالباز بی‌درنگ و بسیار تند دوسر تسمه را باهم می‌کشد و پیچش را باز می‌کند. اگر میله داوزنده درون سوراخ تاه تسمه بماند، گروی را که با دوالکباز بسته است می‌برد. ولی اگر تسمه پس از کشیدن از میله بدر رود و میل بیرون از تاه تسمه و آزاد روی زانوی دوالباز یا روی زمین بماند، داوزنده گرو را می‌بازد.

شگفتی در این است که دوالکباز همیشه در این بازی برنده است و داوزنده بازنده. برنده شدن دوالکباز در فریب و نیرنگی است که با تردستی در بازی بکار می‌زند. بدین گونه که وقتی می‌خواهد تسمه را بکشد به میله و سوراخی که میله در آن فرورفته است نگاه می‌کند. اگر داوزنده میله را درست در سوراخ اصلی دوال گذاشته باشد، او یک سر تسمه را تند، بی‌آن که بگذارد داوزنده دریابد، در پیچ نخست رها می‌کند و در پیچ بعد آن را می‌گیرد و با سر دیگر نوار بازی می‌کند. با این کار دوالکباز، تسمه پشت به رو می‌شود و سوراخ راستین آن به سوراخی دیگر می‌افتد و میله داوزنده در کنار تسمه روی زمین باز می‌ماند. حال اگر داوزنده میله را در سوراخ اصلی دوال گذاشته باشد، دیگر دوالکباز نیازی به نیرنگ و تردستی ندارد و دوال را به همان گونه که هست می‌کشد و پیچش را باز می‌کند.

دوالکبازی در فرهنگنامه‌های فارسی - قدیمترین فرهنگی که از این بازی در آن ذکری رفته «فرهنگ جهانیگیری» و «مجمع‌الفرس سروری» است.^۱ در جهانگیری^۲ تنها یک بار از آن نام برده شده و مؤلف دوالکبازی را دوالبازی معنی کرده است:

«دوالکبازی - دوالبازی باشد. امیر خسرو نظم نموده:

رو برو هر دو چون شدند به ناز^۳ هر دو جعد افکنان دوالک باز^۴

مؤلف فرهنگ سروری^۱ در معنی واژه «دوالک» و «دواله» و «دویره» اشاره از این بازی یاد می‌کند و شعری را هم شاهد می‌آورد:

«دوالک مصغر دوال، و نیز آن دوالی که به آن قماربازند. مثالش امیر خسرو گوید:

به سم بوس براق عرشیان محتاج و فتراکت به دست آویز این مشتی دوالک باز آویزان».

«دوال و دویره - به وزن پذیره آن دوالی باشد که به آن قماربازند»^{۱۱}.

قدیمترین فرهنگی که این بازی را با شرحی نسبتاً کامل و گویا ضبط کرده «بهار عجم» است. این لغتنامه در شرح دوالبازی می‌نویسد:

«دوالبازی - قماری است معروف و آن چنان است که مقامران دوال را دولا نموده

۵ - دوال و تسمه‌ای که در این بازی بکار می‌رود، پشت و رویش یک رنگ و شکل است و از هم تمیز داده نمی‌شود.

۶ - در «لغت فرس اسدی» تصحیح دکتر دبیرسیاقی (این فرهنگ در قرن پنجم هجری نوشته شده و کهن‌ترین فرهنگنامه موجود زبان فارسی است) ذکری از این بازی و واژه‌های دوال و تسمه نیامده است. در صورتی که در «لغت فرس» تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی یک بار از این قمار در معنی کلمه «دویره» نام برده و چنین نوشته شده است: «دویره و دواله آن دوال بود که قماربازان بدان بازند» (در متن کتاب دویره اشتباهاً دویره چاپ شده).

۷ - نوشتن فرهنگ جهانیگیری در سال ۱۰۰۵ هجری آغاز و در سال ۱۰۱۷ هجری پایان یافته است.

۸ - این مصرع در نسخه‌های دیگر جهانگیری به این گونه ضبط شده است: «رو برو چون شدند هر دو به ناز».

۹ - نقل از فرهنگنامه جهانیگیری، نسخه خطی متعلق به کتابخانه سازمان لغت‌نامه دهخدا، شماره ثبت (۱۰)، تاریخ ثبت ۱۵/۴/۳۵.

۱۰ - مؤلف این لغتنامه محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص به سروری است و آن را در سال ۱۰۰۸ هجری نوشته است.

۱۱ - مجمع‌الفرس سروری، به کوشش دبیرسیاقی.

به نوعی ته ساخته و پیچ داده بر زمین می‌نهند و میلی از آهن به دست داوزنده می‌دهند که سر آن میل را در ته دوال به وجهی بگذارد و بر زمین استوار نماید که وقتی که سرهای دوال را بکشند، میل در میان آن دوال بماند و دوال را به در رفتن ندهد. پس اگر این معنی صورت گرفت داو می‌برد و اگر میل بر زمین قائم ماند و دوال از آن جدا شد، داو نمی‌برد.»

این شرح را مؤلفان فرهنگهای آندراج و نظام نیز عیناً از بهار عجم گرفته و یادداشت کرده‌اند. برهان قاطع و غیاث اللغات و سایر فرهنگهای نسبتاً قدیم فقط به ذکر نام بازی و اشاره‌ای کوتاه از آن بسنده کرده‌اند.^{۱۲}

نام دیگری که فرهنگهای لغت برای این بازی و قمار ذکر کرده‌اند «تسمه بازی» است: «تسمه بازی - دغلی از قمار بازی که مردم در آن بسیار فریب خورند، و ظاهراً دوال بازی همین است»^{۱۳}.

«تسمه بازی - دغلی و نوعی از قمار»^{۱۴}.

نام کنونی و متداول این بازی - این بازی امروز در ایران «تسمه بازی»^{۱۵}، «چنبره - بازی»^{۱۶}، «گنه بازی»^{۱۷}، «گوبازی»^{۱۸}، «کمر بازی»^{۱۹}، «قییش بازی»^{۲۰} و «کمر ایون»^{۲۱} نامیده می‌شود.

دوالکبازان تهران که این بازی وسیله‌ای برای نان درآوردنشان شده و بیشتر در محلات جنوب و جنوب غربی و اماکن عمومی، در گوشه و کنار خیابان و نبش و کنج کوی و برزن - جایی که رفت و آمد مردم بیش از جاهای دیگر است، می‌ایستند و با تسمه‌ای و میله‌ای هنگامه می‌گیرند

۱۲- وحید دستگردی دوالکبازی را در «گنجینه گنجوی» صفحه ۲۶۸ نوعی از قمار نوشته «که با دوال و قلاب و حلقه انجام» دهند. و در هفت پیکر صفحه ۲۵۶ دوالکبازی را در تفسیر این بیت نظامی: «وز زمین بر کشی آن دوال دراز تا نگرده کسی دوالک باز»

نوعی از شعبه و قمار نوشته که رنگیان با دوال و حلقه انجام می‌دهند. آقای علی‌اصغر حکمت در مقاله «بازی الگ دولک» دوالکبازی را «طرنای بازی» دانسته و نوشته است «... پس ممکن است دوالک بازی لعبی باشد که با تسمه نمایند و آن را به اصطلاح امروزه در طهران طرنای بازی نامند» یادگار، سال ۴، شماره ۹ و ۱۰. دوالکبازی همان است که شرحش در بالا گذشت و بازی که با «دوال و قلاب و حلقه» کنند غیر از این باید باشد و «طرنای بازی» هم نوعی بازی است که با قاپ و لنگک تابیده انجام دهند و به نام «شاه وزیر بازی» هم معروف است. برای آگاهی کامل از چگونگی این بازی نگاه کنید به مقاله نگارنده در کتاب هفته شماره ۹۶ مهر ۱۳۴۲ زیر عنوان «طرنای بازی».

۱۳- بهار عجم.

۱۴- غیاث اللغات.

۱۵- دکتر منوچهر ستوده در «فرهنگ کرمانی» (تهران ۱۳۳۵) در شرح «تسمه بازی» در حیرت می‌نویسد: «نوعی بازی که نظیر کمر بند بازی تهران است» و از طریق کمر بند بازی در تهران چیزی نمی‌گوید. و این بازی را در «فرهنگ گیلکی» (تهران ۱۳۳۲) در معنی «قییش بازی» شرح و توضیح می‌دهد که شیوه و چگونگی آن غیر از بازی دوالک است.

۱۶- نام «چنبره» نیز برای بازی نهادن بی‌راه و نادرست نیست چون هنگامی که تسمه را می‌ببچند، تسمه پیچیده شده به گونه چنبره مار در خواهد آمد.

۱۷- ظاهراً «گنه goe» همان «گوه gove» باشد که چوب یا آهنی است نوک تیز و سرپهن و کلفت که برای گشودن و باز نگهداشتن شکاف و درز چوب در شکاف و درز فرو می‌کنند و در بازی دوالک چون شاخ و میله‌ای تقریباً شبیه گوه در سوراخ دوال می‌گذارند به این اعتبار بازی را به نام آن «گوه بازی» یا «گنه بازی» نامیده‌اند.

۱۸- به گفته آقای افسر، شیرازیها این بازی را «گوبازی gowbâzi» می‌نامند.

۱۹- به این لفظ بیشتر میان خردسالان مشهور است.

۲۰- «قییش qeyish» به لفظ آذربایجانی یعنی چرم و کمر بند چرمی و از این رو در برخی از شهرهای آذربایجان دوالکبازی را «قییش بازی» نامیده‌اند.

۲۱- «کمر ایون kamar oyuno» یعنی کمر بازی که در رضائیه چنین خوانده می‌شود. نقل قول از آقای محمود اردهالی.

و مردم را می‌فریبند و «سرکیسه‌شان» می‌کنند، این بازی را به اقوال مختلف «گنه بازی»^{۲۲}، «چنبره بازی»، «کمر بازی» و «تسمه بازی» می‌خوانند.

جماعت **دوالک باز** - دوالکبازان گروه و جماعتی خاص از مردم تهیدست بوده‌اند که در پی روزی و معاش پیوسته به هر شهر و دیاری می‌رفته‌اند و از راه دزدی و پیرنگ و حیل و معیشت می‌کرده‌اند. شاعری درباره آنان گفته:

مشتی ابله دل دوالک باز
آستین کوتهان دست دراز
برخی این جماعت را از رنگیان دانسته‌اند^{۲۳} و از این بیت نظامی گنجوی که در وصف گورخر در هفت پیکر آمده است:

«رگ آن خون بر او دوال انداز
راست چون زنگی دوالکباز»^{۲۴}
پیداست که دوالکبازان از رنگیان سیاه بوده‌اند. اکنون نیز آنان که در تهران به این قمار و بازی می‌پردازند و دوالک می‌نهند و مردم را می‌فریبند بیشتر از جماعت کولیان و سیاهان‌اند که از جنوب ایران آمده‌اند^{۲۵}. با توجه به این که این بازی ویژه این گروه و جماعت بوده که از این راه زندگی می‌کرده‌اند شاید بتوان آن را ساخته و پرداخته این‌ها دانست.

واژه دوال و معنیهای درست آن - واژه «دوال» *dovâl* یا «دوال» *davâl*^{۲۶} که در تلفظ مردم تهران «دوال» *duâl*^{۲۷} است در زبان پهلوی «دوال» *davâl*^{۲۸} و «دوال» *duvâl*^{۲۹} آمده است.^{۳۰}

دوال در ادبیات فارسی به معانی زیر بکار رفته است:

۱ - پوست و چرم حیوانات. ازرقی هروی گوید:

به پیش شیر لاغر پیل فربه چنان باشد که کوهی پیش یک‌ذر

ولیکن گاه کوشی بر دراند دوال ازبیل فربه شیر لاغر^{۳۱}

۲ - تسمه چرمین، بند و رشته، فردوسی گوید:

یکایک همان گرد کهتر به سال ز سر تا به پایش کشیدی دوال

بدان زه دو دستش بیستی چوسنگ نهادی به گردن برش پالهنک^{۳۲}

عثمان مختاری گوید:

دلی قربان شدی هر گه که آن نازک میانش را برنجانبیدی اندر تک، دوال کیش و قربانش^{۳۳}

عبدالواسع جبلی گفته است:

۲۲ - بگفته آقای منوچهر کلاتری.

۲۳ - مرحوم وحید دستگردی در «هفت پیکر» نظامی، صفحه ۲۵۶.

۲۴ - «گنجینه گنجوی» ص ۲۶۸.

۲۵ - از آقای کلاتری شنیدم که «گنه‌بازان» تهران کولی‌اند و در گود عربها در میدان شوش زندگی می‌کنند.

۲۶ - به هردو تلفظ در ادبیات فارسی آمده و در فرهنگها ثبت شده است.

۲۷ - این لفظ به صورت ترکیب «دوالپا» *duâlpâ* در میان مردم زبانگرد است.

۲۸ - «یونکر ص ۷۸» به نقل از «حاشیه برهان قاطع»، جلد دوم، صفحه ۸۸۹ و «فرهنگ پهلوی»، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، ص ۱۱۳.

۲۹ - به این تلفظ نیز درنامه پهلوی «بهم‌بشت» آمده: *gurgi do zang u devi duval kustik pat arvand bar 3 kêrecâr kune'ad* اشاره است به پیشگویی حمله تازیان و جنگهای پایان دوره ساسانیان و اینکه «گرگی دویا و دیون کمر دوالین» [مقصود تازیان‌اند] در کنار ارون در رود سه کارزار کنند» به تقریر آقای دکتر فره‌وشی از مقاله «اروند رود» که هنوز آن را بی‌چاپ ترده‌اند.
۳۰ - دکتر شفق دوال را مرکب (از «دو» و «آل» که ادات است نظیر همال و از دوال) دانسته‌اند. نگاه کنید به فرهنگ شاهنامه.

۳۱ - دیوان ازرقی هروی، تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۰.

۳۲ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، جلد یک، ص ۳۷.

۳۳ - دیوان مختاری، تصحیح جلال‌الدین همایی، ص ۲۳۸.

وگر به طبع اجازت دهد رکابش را
فرخی سیستانی گفته :

بر آسمان کند از چرم خویش نور، دوال^{۳۴}

تا خبر شد سوی سیمرخ که بازان ترا

از ادیمست به پای اندر بر بسته دوال^{۳۵}

۳ - تسمه تائیده ستر و کلفتی که تبیره زنان بر کوس و تبیره و دهل و نقاره زندند^{۳۶}.
نظامی گنجوی گوید :

بر در آن حصار شد در حال
باز گوید :

دهلی را کشید زیر دوال^{۳۷}

شنیدم که بالای این سبز فرش
چو او برزند طبل خود را دوال
نیز گفته :

خروسی سپید است در زیر عرش
خروسان دیگر بکوبند بال^{۳۸}

خروس غنوده فرو کوفت بال
۴ - تازیانه و شلاق چرمین^{۳۹}. ازرقی می گوید :

دهل زن بزد بر تبیره دوال^{۳۹}

به دوالی که عنانست نیاراید دست

مرد تاپیش معلم نخورد زخم دوال^{۴۱}

۵ - بند کمر ، کمر بند ، تسمه چرمینی که به میان بندند . انوری گوید :
تو آنی کز پی فرمان جزمت
باز گوید :

میان چرخ را جوزا دوالست^{۴۲}

سپهر بر شده رای او به خدمت خواند

کمر بیست به جوزا چو بندگان به دوال^{۴۳}

معنیهای نادرست واژه دوال - فرهنگ نویسان اجماعاً معانی نادرستی نیز برای واژه دوال در فرهنگنامه‌های خود ذکر کرده‌اند . مؤلف فرهنگ جهانگیری برای واژه دوال پنج معنی آورده است که تسمه و چرم حیوانات در معنیهای درست کلمه دوال گذشت و معانی دیگر در زیر خواهد آمد :

«دوال و دوبال با اول مضموم پنج معنی دارد سیوم زمرد را گویند . رفیع‌الدین لنبانی نظم نموده :

ز بهر ساعد شاخ ، ابر ساخت گوهر کش
چهارم مکر و حیل بود . حکیم سنایی راست :

که قطره در خوشابست و سبزه شبه دوال

ننگرم من سوی دوال شما
پنجم شمشیر را نامند . شیخ نظامی منظوم ساخته :

نشوم نیز در جوال شما

چو زخم دوال دوالی چشید^{۴۴}

بنه سوی رخت برادر کشید^{۴۵}

۳۴ - دیوان جلی ، تصحیح دکتر ذبیح الله صفا ، ص ۲۳۹ .

۳۵ - دیوان فرخی ، ص ۲۱۴ .

۳۶ - اکنون بجای تسمه ، چوب بر دهل و نقاره می‌کوبند .

۳۷ - تحلیل هفت پیکر ، نوشته دکتر محمد معین ، ص ۲۰۰ .

۳۸ - اقبالنامه ، چاپ وحید دستگردی ، ص ۱۲۹ .

۳۹ - نقل از بهار عجم .

۴۰ - در این معنی نیز نگاه کنید به «فرهنگ شاهنامه» و «فرهنگ فارسی معین» . دکتر معین معنی دیگری هم برای دوال نوشته است که در فرهنگهای دیگر دیده نشد و آن چنین است «کمندهایی که در طرحهای اسلیمی درقالی و پارچه‌ها و شالها اندازند و آن دراصل نقش پیچ و خم اژدها بوده» .

۴۱ - دیوان ازرقی هروی ص ۵۲ .

۴۲ - دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی ، جلد اول ، ص ۷۶ .

۴۳ - همان دیوان .

۴۴ - این مصراع در شرفنامه ، چاپ وحید ص ۴۴۹ چنین ضبط شده است «ز زخم دوالی ، دوالی چشید» که اصح بد نظر می‌رسد .

۴۵ - فرهنگ جهانگیری نسخه دستنویس .

فرهنگهای دیگری که پس از جهانگیری نوشته شده‌اند مانند «برهان قاطع»، «آندراج»، «انجمن آرای ناصری» و نیز فرهنگهای متأخر با استفاده از جهانگیری همه این معنیها را برای دوال یاد کرده‌اند.^{۴۶} از این معانی زمرد و شمشیر بی‌ربط و غلط است و شارح لغت این معانی را اشتباهاً از مفهوم ایباتی که به شاهد نقل کرده، دریافته است. مکروحیله نیز معنی درست واژه دوال نیست و می‌توان آن را با توجه به بازی دوالک و دوالبازی در معنی مجازی و اصطلاحی این ترکیب توجیه و قبول کرد.

اکنون برای اثبات نادرستی این معانی و دریافت غلطی که فرهنگ‌نویسان در معنی این واژه از خواندن اشعار شاعران کرده‌اند به نقل و توضیح شواهد شعری منقول در فرهنگنامه‌ها می‌پردازیم:

الف - دوال به معنی زمرد - فرهنگ‌نویسان (و پیش از همد جهانگیری) این معنی را از خواندن این شعر رفیع‌الدین لنبانی برداشت کرده‌اند:

ز بهر ساعد شاخ، ابر ساخت گوهر کش
که قطره در خوشابست و سبزه شبه دوال
مؤلف فرهنگ نظام به جهانگیری خرده گرفته که او «به مناسبت در خوشاب، دوال را قسمی از جواهر فهمیده و به مناسبت سبزه، زمرد که سبز است فهمیده. لیکن معنی شعر این است که: خدا برای دست شاخه، ابر را گوهر کش قرار داده که قطرات باران که مثل در است روی سبزه که مثل سرفه چرمی جواهر فروشان و زرگران است ریخته می‌شود. جواهر فروشان و زرگران جواهر و ریزه زر را وقت نمایش یا انتخاب روی سرفه چرمی می‌ریزند که ریزه‌ها گم نشود، پس دوال در شعر مذکور به معنی دوم است.»

داعی‌الاسلام که بر جهانگیری ایراد گرفته خود نیز معنی این بیت را درست دریافته و آن را غلط توجیه کرده که با اندکی دقت بی‌پایگی و نادرستی توجیه‌اش روشن می‌شود. معلوم نیست او «خدا» و «را» را از کجای بیت استنباط کرده که گفته «خدا برای دست شاخه، ابر را گوهر کش قرار داده». وانگهی توده ابر هم نمی‌تواند گوهر کش^{۴۷} بشود و از دست شاخه بیاویزد. به نظر نگارنده دوال در این بیت به معنی رشته و بند است^{۴۸} و مفهوم شعر نیز چنین است. ابر از قطرات باران برای دست شاخه^{۴۹} دستبندی ساخت، زیرا که قطره باران همچون دانه‌های در خوشابی است که بر رشته (دوال) ۵۰ کشند.

ب - دوال به معنی تیغ و شمشیر. فرهنگ جهانگیری تیغ و شمشیر را از این شعر نظامی برای دوال بیرون آورده است:

ز زخم دوالی، دوالی چشید
بنه سوی رخت برادر کشید

۴۶ - سروری در «مجمع‌الفرس» فقط سه معنی برای دوال ذکر کرده است و می‌نویسد: «دوال به ضم دال به معنی تاسمه باشد. مثالش انوری گوید: بیت:

سپهر بر شده را رای او به خدمت خواند
کمر بست ز جوزا چو پندگان به دوال
و در فرهنگ به معنی چرم حیوانات نیز آورده و به این بیت حکیم ازرقی متمسک شده: بیت:

ولیکن گاه کوشی برداند
دوال پیر فربه شیر لاغر
و به معنی مکروحیله نیز آورده. مثال حکیم سنایی فرماید: بیت:

ننگرم من سوی دوال شما
نشوم نیز در جوال شما

(مجمع‌الفرس، چاپ دبیرسیاقی) که از این معانی تنها معنی سوم (یعنی مکروحیله) جای تردید و گفتگوست. ۴۷ - «گوهر کش - دست برنجن و دستینه مرصع را گویند» برهان قاطع. دکتر معین همین بیت رفیع‌الدین را در حاشیه برهان برای این لغت شاهد آورده است.

۴۸ - دکتر شفق در فرهنگ شاهنامه دوال را در این بیت «کمر بند چرمی» انسان یا «تسمه حیوان» انگاشته «که روی آن در و مهر نشانده باشد».

۴۹ - درخت به انسان مانند شده که شاخ آن دست اوست.

۵۰ - دوال به معنی بند ورشته در معنیهای درست واژه دوال گذشت. چون دوال به این معنی نواری باریک ورشته‌مانند است از آن رو رشته‌های سبزه به آن تشبیه شده.

داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام این معنی را نیز بر جهانگیری خرده گرفته و آن را نادرست دانسته و نوشته است: «لیکن دوال در شعر مذکور به معنی اول [تسمه] و مقصود تسمهٔ تابیده است که قسمی از تازیانه است. چنانچه چار دوال تازیانه مانندی است برای خرنای و شاید مقصود نظامی همان چار دوال بوده.»

این بیت از شرفنامه وازداستان «جنگ اسکندر با روسیان» برای شاهد لغت آورده شده است. اینک برای روشن نمودن معنی دوال، چند بیت دیگر از بیت‌های پیش‌وپس شعر نظامی در زیر ذکر خواهد شد:

که طفل از دبستان در آید به کوی
دل از جنگ شیران شکینده دید
بناچار با مرگ دمساز گشت
دوالک همی باخت با جنگ شیر
بپیچید بر خویشان چون دوال
ز رحمت یکی حرف ناموختند
زدش ضربتی بر دوال کمر
دو نیمه شد آن کوه پولاد گنج
به کین برادر میان را بیست
بنه سوی رخت برادر کشید
بسی مرد لشکر شکن را بکشت^{۵۲}

... سوی دشمن آمد چنان تازه روی
جرم چون در آن فرزینده دید
ولیکن نبودش در بازگشت
به گرد دوالی در آمد دلیر
دوالی ز پیچیدن بدسگال
بسی حرف در بازی اندوختند
دوالی کمر بسته چون شیر نر
گذارنده^{۵۱} شد تیغ بی‌هیچ رنج
برادر یکی داشت چون پیل مست
ز زخم دوالی، دوالی چشید
بدین‌گونه آن کوه پولاد پشت

در بیت مورد گفتگو «دوالی» نخست نام جنگویی است که در بیت‌های قبل نیز چندبار ذکر شده، و «دوالی» دوم با «باه» وحدت همانگونه که مؤلف فرهنگ نظام گفته «تسمهٔ تابیده» و «تازیانه» است. مفهوم بیت چنین است که چون برادر به کین خواهی برادر به جنگ با «دوالی» برخاست، این بار او به زخم تازیانه «دوالی» کشته شد و رفت بجایی که برادرش رفته بود.

ج - دوال به معنی مکر و حيله. بیشتر فرهنگ‌های فارسی قدیم و متأخر دوال را به معنی مکر و حيله به استناد این بیت از اشعار سنایی یاد کرده‌اند:

ننگرم من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال شما

صاحب فرهنگ نظام به غلط بودن این معنی نیز پی برده و در فرهنگ خود که خواسته بوده آن را اصلاح کند چنین توضیحی نوشته است: «جهانگیری يك معنی دوال را مکر و حيله نوشته مستند به این شعر سنایی: ننگرم من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال شما دوال باز به معنی مکار هست و سنایی آن را مخفف کرده و به قرینهٔ مصراع دوم^{۵۳} مقصود خود را فهمانده است. پس استعمال خاص سنایی است و معنی عام نیست.»

دکتر شفق دوال را در این بیت «بند چرمی» می‌داند و معنایی را که فرهنگ نویسان از آن کرده‌اند رد می‌کند و می‌گوید «فرهنگ نویسان به قرینهٔ بعضی اشعار این کلمه را غلط هم ترجمه کرده‌اند مثلاً آن را به قرینهٔ این بیت سنایی حيله تعبیر کرده‌اند در صورتی که اینجا هم معنی بند چرمی مناسب می‌آید»^{۵۴}.

این شعر که لغتنامه نویسان را در ترجمه دوال به اشتباه انداخته از مثنوی «حديقة الحقیقه» است که در ستایش مولای مؤمنان حضرت علی (ع) سروده شده. سنایی گوید:

... گفته او را رسول جبارش کای خدای از بدان نگهدارش

۵۱ - این کلمه در متن شرفنامه «گزارنده» چاپ شده است که در متن مقاله تصحیح شد.

۵۲ - شرفنامه، چاپ وحید دستگردی، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.

۵۳ - منظور «در جوال شدن» دربارهٔ دوم بیت است.

۵۴ - فرهنگ شاهنامه، چاپ تهران سال ۱۳۲۰.

مصطفی خواندش از بصیرت او
گفته در بیت مال با زر و سیم
گشت حیران ازین دل و زان جان
نیستی تو سزا و در خور ما
نشوم نیز در جوال شما
کار او جز سجود وجود نبود^{۵۵}

نطق شرع از برای سیرت او
علم او از برای یک تعلیم
چون دوتوده بدید ازین و از آن
دیگری را فریب ای رعنا
نگرم من سوی دوال شما
همتش سغبه وجود نبود

به نظر می‌رسد دوال در اینجا همان تسمه و بند چرمی است که دوالبازان در هنگام بازی دوالک می‌نهند و مردم را به آن فریب می‌دهند و شعر اشاره‌ای است به این بازی و دوالی که دوالکبازان می‌نهند و بدان مردم را «درجوال می‌کنند»^{۵۶} شعر سنایی حکایتی است از رفتن حضرت در بیت‌المال و دیدن توده‌های زروسیم و مانند کردن آن دو به دوالی که دوالبازان برای خدعه و فریب در پیش چشم مردم می‌گذارند و این که او را نمی‌توانند بفزینند چون که نگاهشان نمی‌کند و توجهی بهشان ندارد همچون که به دوال فریبکاران نمی‌نگرد از این رو فریب و نیرنگشان را نمی‌خورد و در جوالشان نمی‌شود.

دوال و گونه‌های دیگری از این واژه - دوال در فرهنگنامه‌های فارسی به صورتهای زیر آمده است:

«دوبال»^{۵۷}، «دوالک»، «دواله»، «دویل»، «دویره».

بعضی از فرهنگنامه‌ها دوالک را مصغر واژه دوال یادداشت^{۵۸} و آن را «دوالی که به آن قماربازند»^{۵۹} و «فترک کوچک و دوال کوچک»^{۶۰} و «دوال کوچک و کوتاه»^{۶۱} معنی کرده‌اند. معنیهای دیگری که برای این واژه نوشته‌اند «دارویی خوشبو که بتازی شبیه العجوز گویند»^{۶۲} و «نوعی از اشنه و غلام سیاه هندی»^{۶۳} است. «دواله» را هم به معنی دوالک ذکر می‌کنند. برهان می‌نویسد: «دواله به ضم اول برون کلاله، به معنی دوالک است که داروی خوشبوی باشد و آن را به عربی شبیه العجوز خوانند.» مجمع‌الفرس می‌نویسد: «دواله به معنی دارویی نیز باشد که در بوهای خوش بکار برند و اشنه نیز گویند و گذشت.» رشیدی نوید: «دواله دارویی است خوشبو که در دواله مشک کنند و اشنه نیز گویند، و لهذا او را بدین نام خوانند.

۵۵ - حدیقة الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، جلد اول، صفحه ۲۵۲.

۵۶ - «درجوال رفتن» یا «درجوال شدن» و «درجوال کردن» در ادبیات فارسی به معنی فریب و نیرنگ خوردن و نیرنگ زدن و فریب دادن آمده است. امیرمعزی گفته:

که ز غفلت بر دل آدم خط نسیان کشد
تا کند شیطان ز حرص گندم او را درجوال

(امثال و حکم، جلد ۱، ص ۲۹۴) در کیمیای سعادت آمده: «اما اگر اندر وی (یعنی در دروغ به صورت مزاح) ضرری باشد روا نبود چنان که کسی را اندر جوال کنند که زنی اندر تو رغبت کرده است تا او دل بر آن بنهد.» (امثال و حکم - ص ۲۹۳).

۵۷ - دوال به گونه دوبال در فرهنگهای جهانگیری، برهان قاطع، آندراج آمده است. ادیب طوسی در کتاب «فرهنگ لغات ادبی» (تبریز ۱۳۴۵) دوبال را تنها به معنی شمشیر آبدار و زمره ضبط کرده است. دکتر شفق در فرهنگ شاهنامه کلمه دوال را از دوبال دانسته.

۵۸ - آقای علی اصغر حکمت به نقل از مرحوم دهخدا دوالک را مأخذ و ریشه الک دولک نوشته: «به نظر دانشمند معظم آقای علی اکبر دهخدا دوالک بازی مأخذ و ریشه الک دولک است» (بازی الک دولک، یادگار، سال ۴، شماره ۹ و ۱۰. خرداد و تیر ۱۳۲۷ حاشیه ص ۷۴) چون که نظری این چنین از مرحوم دهخدا بعید می‌نمود و حکمت نیز مأخذی بر این نقل قول نداده‌اند با کمک و محبت آقای دکتر شهیدی فیشها و یادداشتهای آن مرحوم درباره این واژه دیده و بررسی شد و چنین چیزی به دست نیامد.

۵۹ - مجمع‌الفرس سروری، آندراج، رشیدی، برهان و ناظم‌الاطبا.

۶۰ - ناظم‌الاطبا.

۶۱ - فرهنگ فارسی معین.

۶۲ - برهان قاطع، آندراج و ناظم‌الاطبا.

۶۳ - ناظم‌الاطبا.

و دواء المسك اگرچه مشهور شده اما صحیح دواله مشک است و دوالی که به آن قماربازند» .
 واژه «دویل» تنها در فرهنگهای آندراج و ناظم الاطبا دیده شده که آن را «به ضم اول
 و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام اماله دوال و بمعنی مکرو حیله» آورده‌اند .
 دویزه - اقبال آشتیانی این واژه را در تصحیح «لغت فرس اسدی» «دویزه» با حرف
 «ز» بروزن «دودیزه» ضبط کرده و نوشته است : «دویزه و دواله آن دوال بود که قماربازان
 بدان بازند . عنصری گوید :

شاه غزنین چون نزد او بگذشت چون دویزه به گردش اندرگشت»^{۶۴}
 دکتر دبیرسیافی این بیت را به همان صورتی که در لغت فرس آمده برداشته و در بخش آیات
 پراکنده دیوان عنصری گنجانده و همان معنی را نیز از لغت فرس در فصل واژه‌های دیوان داده
 است . بی‌توجه به صحت و سقم صورت این واژه و وقت در ضبط درست آن در فرهنگهای دیگر
 و یا لااقل مراجعه به فرهنگ آندراج که آن را خود ایشان چاپ کرده‌اند .
 «دویزه» در دستنویسی که مرحوم اقبال برای چاپ لغت فرس در دست داشته تصحیف
 واژه «دویزه» (به ضم یا فتح حرف دال) است و این کلمه گونه‌ای دیگر از واژه دواله و دوالک
 می‌باشد .

برهان و آندراج هر دو این واژه را به صورت «دویزه» ضبط کرده و در معنی آن
 نوشته‌اند : «دویزه بروزن کبیره دوال و تسمه‌ای باشد که بدان قمار بازند» . رشیدی گوید :
 «دواله - دارویی است خوشبو . . . و دوالی که بدان قمار بازند و دویزه نیز به هر دو معنی
 آمده .» سروری در مجمع‌الفرس این واژه را با دواله یکجا می‌دهد و در معنی آن می‌نویسد :
 «دواله و دویزه به وزن پذیره آن دوالی باشد که به آن قمار بازند . و دواله به معنی دارویی نیز
 باشد که در بوهای خوش بکار برند . و اشنه نیز گویند و گذشت» .

معنی کنایه‌ای و اصطلاحی دوالکبازی ، دوالبازی و تسمه بازی - در شرح و توضیح
 چگونگی و شیوه بازی دوالک گفته شده که دوالکباز با فریب و نیرنگی که با تردستی در بازی دوالک
 بکار می‌زند اغلب بازی را از داوزنده می‌برد . گریزی و ترفند این گروه قمارباز انگیزه شده
 تا کلمه‌های «دوالکباز» و «دوالباز» و «تسمه‌باز» در ادبیات و زبان فارسی اصطلاحاً به مفهوم
 «دستان‌زن» و «افسون‌کار» و «دغاباز» و «ترفندگر» و «دوالک باختن» و «دوال باختن»
 و «تسمه باختن» به «نیرنگ‌زدن» و «فریب‌دادن» و «دغازدن» بکار رود . ناصر خسرو گوید :

ز گیتی حذر دار و با او دوالک مبارز و برون کن ز دل چنگ‌بازش
 باز گوید :

خار یابد همی ز من در چشم دیو بی حاصل دوالک باز
 مجیر بیلقانی گفته :
 یارب این شام دوالک باز و صبح روزخیر چند برجان و دل خاصان شیخون کرده‌اند
 ابوالفرج رونی گوید :
 با معجز انبیا چه باشد زراقی و بازی دوالک
 جلالای طباطبا گوید :
 مثنی ابله دل دوالک باز آستین کوتهان دست دراز
 نظامی راست :
 «دوالی»^{۶۵} بنام آن سوار دلیر دوالک همی باخت مانند شیر
 امیر خسرو راست :
 به سم بوس براقت عرشیان محتاج و فتراکت به دست‌آویز این مثنی دوالک باز آویزان

۶۴ - لغت فرس اسدی ، چاپ اقبال آشتیانی ، ص ۵۱۰ .

۶۵ - نام حاکم ابخاز از ولایات ترکستان است .

سنایی می گوید :

ورهمی چون عشق خواهی عقل خود را پاک باز
نصفی پر کن بدان پیر دوالک بازده

ناصر خسرو می گوید :

ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل
چند باید با خداوند این دوالک باختن

امیر خسرو گوید :

شود به مرتبه با آسمان دوالک باز
بهار عجم «تسمه باز» را کنایه از «دغاباز» و «فریب دهنده» گرفته و شعری از ملاطرا در اثبات آن یاد می کند :

تسمه بازی نیست چون سراج در بازار دهر
زین اسبی چون بسازد کم ز پالان خر است
نقل این اشعار علاوه بر این که معنی و مفهوم کنایه ای و اصطلاحی این ترکیبات را می نماید رواج و تداول این بازی را هم در روزگار گذشته روشن و اثبات می کند .

واژه دوال و ترکیبات آن - دوال به صورت ترکیبات زیر در زبان و ادبیات فارسی بکار رفته است :

بازی دوالک - حيله گری ، دغابازی

« با معجز انبیا چه باشد

زرّافی و بازی دوالک »^{۶۶}

چار دوال - « آن است که بر سر پارچه چوبی که به قبضه در آید ، سیخکی مانند مهماز نصب کنند ، و زنجیری به مقدار يك و جب بر آن تعبیه نمایند ، که بر آن حلقه ها آویخته باشد ، چنانکه هنگام جنبانیدن صدایی از آن بر آید ، و چارپا نیز رود ، و بر سر آن زنجیر چهار دوال پیوند کنند . رضی نیشابوری گوید : بیت

آن خداوند که همواره همایون صیثش

هفت اقلیم همی پرد بی چار دوال »^{۶۷}

دوال از پشت شیر کشیدن - « کنایه از کمال قوت و زورمندی بود . ظهوری :

از تو روباه یابد از پنجه^{۶۸}

کشدار پشت شیر شرز دوال »^{۶۹}

دوال باز - مکار و حيله باز و طرّار . « و حيله بازی که دارای دوال و حلقه و قلابی باشد و مردم را فریب داده زر از ایشان برد »^{۷۰}

دوال بازی - بازی دوالک .

دوال بر دهل زدن - کنایه از دهل نواختن است . خواجه نظامی :

خروس غنوده فرو کوفت بال

دهل زن بزد بر تبیره دوال^{۷۱}

دوالپا - دوالپا *dovâlpâ* یا دوالپا *davâlpâ* که در زبان عامه تهران د و آلپا *duâlpâ* خوانده می شود^{۷۲} موجودی است افسانه ای و خیالی که پاهایی دراز و باریک و نرم و پیچنده همچون دوال چرمین و بالانته و چهره ای انسان گونه دارد . این آفریده خیالی در جنگل و بیابان و در کنار رودخانه (در افسانه ها بیشتر در جزیره) زندگی می کند و با زانو بر زمین می خزد و پاها را می کشد و راه می رود و با دست کار می کند . چنانچه با آدمیزاده ای روبرو شود خود را چلاق

۶۶ - نقل از امثال و حکم دهخدا .

۶۷ - فرهنگنامه رشیدی ، تصحیح محمد عباسی ، جلد نخست .

۶۸ - این مصراع در بهار عجم چنین ثبت شده «از تو روباه سازد از پنجه» .

۶۹ - نقل از آندراج .

۷۰ - فرهنگ ناظم الاطبا ، فرهنگ معین و گنجینه گنجوی .

۷۱ - نقل از بهار عجم . در حقیقت این اصطلاح چنانکه از شعر بر می آید باید «دوال بر تبیره زدن» باشد و در این شعر نظامی اصطلاح «دهل در زیر دوال کشیدن» بمعنی دهل نواختن آمده :

« بر در آن حصار شد درحال
دهلی را کشید زیر دوال »

۷۲ - دوالپا در فرهنگ فارسی - ترکی تألیف ابراهیم اولغون - جمشید درخشان چاپ دانشگاه آقره

ترکیه ۱۹۶۷ : *devâlpâ* : دوالپا بمعنی *Gulyabani* یعنی غول بیابانی نوشته شده است .

وشل و افلیج می‌نماید و درخواست یاری و کمک می‌کند. به این حیله آدمیزاده را می‌فریبد و بر پشت و کولش سوار می‌شود تا او را از رودخانه بگذرانند یا از جنگل و بیابان به خانه‌اش برسانند. هنگامی که آدمیزاده را فریفت و بر کولش جهید و نشست پاهایش را چند دور بر گرد کمر و شکم او می‌پیچد و ناگاه مرگ بر او می‌چسبد و با کمک او به هر کجا که بخواهد می‌رود و هر چیزی که بخواهد فرمان می‌دهد تا او فراهم کند و در دهانش بگذارد و تا خود نخورد و ننوشد نخواهد گذاشت مرکوبش بخورد و بنوشد. چنانچه آدمیزاده برخلاف میل و علاقه او رفتاری کند کمر او را با پا و گردنش را با دست چنان می‌فشارد تا خفه شود و بمیرد. زکریای قزوینی درباره این موجود افسانه‌ای در توصیف جزیره سگساران می‌نویسد:

«بعقوب بن اسحاق گوید که مردی را دیدم روی او خراشیده از سبب آن پرسیدم حکایت کرد که چون از سگساران ایمن شدم در آن جزیره می‌رفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردمی را دیدم نشسته‌اند به صورت خوب. نزدیک ایشان نشستم و زبان یکدیگر را نمی‌دانستیم. یکی از ایشان دست برگردن من نهاد تا مرا خبر شد برگردن من نشسته بود و پاهای بر من پیچید و مرا برانگیخت و من قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم روی مرا با ناخن خراشید و گفت او را می‌گردانیدم و ثمره آن درختها می‌چیدم و می‌خوردم و آن هم چیزی از ثمره درختها می‌خورد و با اصحاب خود نیز می‌انداخت تا ایشان می‌خوردند و او را به زیر درختها گردانیدم چوبی از شاخ درخت در چشم او بگرفت و کور کرد. قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم در او حفیره بود در آنجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور آنرا بیاشامید و مست شد و پاهایش سست شد. بینداختمش و از آنجا نجات یافتم و این آثار خراشیدگی روی من از آن است و الله اعلم. بعقوب بن اسحاق گوید این حکایت را در کتاب عجایب البحار به سند معتبر آورده است»^{۷۳}.

جاحظ^{۷۴} دوالپا را چنین توضیح داده است: «موجودی افسانه‌ای است میانه جاندار و رستنی»^{۷۵} مردم شوشتر این موجود خیالی را «دوالک پا» می‌نامند^{۷۶} و افسانه‌ای شبیه آنچه که گذشت درباره‌اش نقل می‌کنند.

در فرهنگنامه ناظم الاطبا دوالپا به مردانی بیابانی اطلاق شده که در هندوستان زندگی می‌کنند و پاهای باریک و نرم همچون تسمه چرمین دارند و خود را شل و انمود می‌کنند و مسافری را مجبور می‌کنند تا ایشان را به پشت خود سوار و حمل کنند و سرانجام اسباب هلاکت آن بیچارگان می‌شوند. همچنین دوالپا را مردم باریک ساق و شل، و غول و مهیب و هر شکل هولناک و هر خیال و همنامی دانسته است.

در عرف دوالپا کنایه از آدم سمج و چسبنده است و کسی را که مانند کنه به کسی دیگر بچسبد و سماجت کند و او را رها نکند و از سرو کولش بالا رود، می‌گویند «مثل دوالپا می‌ماند» یا «مثل دوالپا به آدم می‌چسبد».

مرحوم دهخدا در امثال و حکم «مثل دوالپا» را «خود را به دیگری پیچنده» معنی کرده است. جمال‌زاده در معنی اصطلاحی کلمه دوالپا می‌نویسد: «در عرف کنایه از آدم سمج

۷۳ - «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات»، تصحیح نصرالله سبحی، ص ۱۳۰. جمال‌زاده در «فرهنگ لغات عامیانه» می‌نویسد: «ظاهر آن نخست بار زکریای قزوینی در عجایب المخلوقات سخن ازین موجود در میان افکنده». ولی بطوری که در متن مقاله خواهد آمد پیش از او از این موجود افسانه‌ای در کتب فارسی و عربی نام برده شده است.

۷۴ - ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری (۱۵۹ - ۲۵۵ هـ) که در آثار او اثر فرهنگ ایرانی بسیار بکار رفته و آشکار است.

۷۵ - الحیوان، صفحه ۱۸۸ به نقل از «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی» نوشته محمدعلی امام شوشتری.

۷۶ - نگاه کنید به فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۲۶۱.

و ابرام کننده است . وقتی بچه‌یی سماجت کند و فی‌المثل برای بیرون آمدن از خانه با مادر اصرار ورزد بدو گوید : چرا مثل دوالپا به من چسبیده‌یی»^{۷۷}.

نظامی گنجوی در گنبد کبود در گفتگوی پیر باغدار با ماهان ترکیب «دوالپایی کردن» یعنی «همچون دوالپا خزیدن و راه رفتن» را اینگونه بکار برده است :

پیر چون داد يك به يك پندش	داد با پند نیز سوگندش
نردبان پایه‌ای دوالین بود	کز پی آن بلند بالین بود
گفت : «برشو دوال سایی کن	یکی امشب دوال پای کن
وز زمین برکش آن دوال دراز	تا نگردد کسی دوالک باز» ^{۷۸}

دو روایت از افسانه گزفتاری آدمیزاده به دست دوالپایان در دو دوره مختلف تاریخی و دور از هم ، یکی در کتاب «قصه حمزه» و دیگری در کتاب «سلیم جواهری» نقل شده است . واقعه هر دو داستان تقریباً شباهت به یکدیگر دارد و در جزیره‌ای اتفاق می‌افتد و قهرمانان هر دو کتاب مدنی به اسارت دوالپایان می‌افتند . سرانجام نیز قهرمانان با خوراندن آب انگور به دوالپایان و مست کردن و کشتن آنها از چنگشان رهایی می‌یابند و آزاد می‌شوند . مهم این است که گویا در روزگاران گذشته نقل افسانه دوالپایان همراه با حوادث و ماجراهای گونه‌گون داستانهای عامه ، برجذابیت و تحريك آنها می‌افزوده و بر خوانندگان و شنوندگانشان تأثیری شگرف و عمیق می‌گذاشته است . از این رو می‌بینیم که پاره‌ای از داستان بردازان بمناسبتی از افسانه دوالپایان در داستانهای خود چاشنی می‌زده‌اند . در زیر دو روایت منقول از افسانه دوالپایان را در «حمزه‌نامه» و «سلیم جواهری» خواهیم آورد :

الف - روایت قصه حمزه‌نامه :

«بعد چند روز در جزیره رسیدند ، عمر معدی کرب گفت : یا امیر المؤمنین حمزه (رض) ، بگو تا لشکرها فرود آید ، در این جزیره برویم و تماشا کنیم . امیر و عمر معدی کرب و عمر امیه با چند پهلوانان فرود آمدند و جنگهای^{۷۹} دیگر در عقب . امیر با پهلوانان بالای جزیره رفت ، دید باغی سایه‌وار و درختان میوه‌دار و حوضهای چون گلاب سپیدتر از شیر و خوشبوتر از عیبر بود . آنها بخوردند و گشت می‌کردند . ناگاه در درختی رسید ، دید که يك پیری بالای درخت شسته^{۸۰} است . پرسید : ای مرد پیر تو در این خرابه چه می‌کنی ؟ پیر برجست و در گردن امیر سوار شد ، پایهای خود را چون دوال در گردن امیر حمزه پیچید .

امیر هر چند که زور کرد تا دوالها را از گردن خود دور کند نتوانست . و آن دوالپا تماچه^(۹) ^{۸۱} می‌زد ، گفت بریاران روم تا این را از گردن من دور کنند . چون به شهر آمد چه بیند یکان یکان دوالپا در گردن جمله یاران بدید ، متعجب بماند ، دوالپایان بودند که در این جزیره می‌مانند ، تا کمر همجو آدمی و پایها چون دوال . پس در گردنهای هر یکی سوار شدند ، هر جا که می‌خواستند طریق اسبان می‌دوانیدند و بالای پشت می‌پریدند .

امیر المؤمنین حمزه (رض) و گردان عرب عاجز شدند . عمر امیه گفت : ای امیر ، این بلا ما را از عمر معدی رسیده است . امیر گفت : حکم خدای تعالی بر این رفته بود ، عمر معدی چه کند ! عمر امیه گفت : انصاف از عمر معدی بستان . پس عمر امیه دوالپای خود را گفت که : ای پیل ، آن یار تو که . . . دارد از تو بگو برابر من بدواند بردوالپا . عمر معدی رفت ، آنچه او را عمر امیه آموخته بود بگفت . آن دوالپا گفت نیکو باشد . پس هر دو بدوانیدند . عمر امیه چون

۷۷ - فرهنگ لغات عامیانه ، به کوشش دکتر محمد جعفر محبوب .

۷۸ - تحلیل هفت‌پیکر ، نوشته دکتر محمد معین ، صفحه ۲۲۰ .

۷۹ - «جنگ به ضم اول شتر برا گویند که هنوز او را به زیر بار نکشیده باشند - و به معنی کشتی و جهاز

بزرگ هم هست» (برهان قاطع) در متن به معنی دوم آمده است .

۸۰ - «رشته» یعنی «نشسته» از اختصاصات نثر کتاب «قصه حمزه» است .

۸۱ - ظاهر آ کلمه باید «تپانچه» باشد به معنی لطمه و سیلی .

باد می‌دوید و عمر معدی عقب می‌ماند. دوالپا عمر معدی را تازیبانه‌ها می‌زد و می‌گفت: ای فربه، برابر لاغر دویدن نمی‌توانی! امیر حمزه بر آن حالت می‌خندید و عمر امیه در آن - [در اصل ناخواناست] دید که انگورها چکیده است و آبها خود می‌جوشد. دوالپای خود را گفت اگر مرا شستن دهی قدری از این میوه بخورم تا مرا قوت حاصل شود و بسیار بدوم. دوالپای گفت این آب خوردنی است. عمر گفت: زهی افسوس، اگر این آب بخوری پایهای تو همچو پای من باشند. دوالپا گفت اول تو بخور، بعد مرا بده. عمر امیه شست چند خو (?)^{۸۲} بخورد، بعد آن دوالپای را. زمانی دوالپای مست شد. عمر امیه آهسته دوالپا را از گردن خود دور کرد و بگرفت و بگردانید دوالپا را چنان بر زمین زد که هیچ استخوانی او درست نماند. پس بر امیر آمد و خنجر بکشید تا دوالپای امیر را بکشد، پهلوان گفت: اول یاران را خلاص کن، آنگاه بر من بیا.

پس عمر امیه جمله یاران را خلاص رها کنید، همه دوالپایان را از گردن ایشان دور کرد، همه را بکشت و امیر نیز دوالپای خود را بکشت. عمر امیه گفت: ای جهانگیر تا این زمان چرا نکشتی؟ امیر گفت: بسیار خواستم نمی‌توانستم. بیت:

تا در نرسد وعده هر کار که هست / سودی نکند یاری هریار که هست

چون از کشتن دوالپایان فارغ شدند، در حوض درآمدند، خود را پاک کردند. چند روز در آن جزیره می‌خوردند و شادمانیها کردند. بعد از آن باز در جنگها سوار شدند و سوی سرانندید راندند»^{۸۳}.

ب - روایت قصه سلیم جواهری :

«به جزیره‌ای رسیده دیدم که خانه‌ها از گل و چوب ساخته‌اند، پر از انار و سیب و انگور است. گفتم در این جزیره مبادا بلایی بر سرم بیاید از دور نگاه کردم شخصی به صفت خواجه - سرایان با محاسن سفید به صورت آدمیان در زیر درختی نشسته است. من شکر کردم که الحمدلله در میان آدمیان رسیدم و جانب او رفتم و سلام کردم. جواب مرا باز داد و گفت: ای جوان، از میوه خوردن سیر شدی؟ گفتم: بلی. گفت: پاهای من درد می‌کند، پیرم به صحرا آمدم مرا دوش گیر و به خانه بر تا نان و گوشت به تو دهم و میدانم از بس که میوه خورده‌ای دلت ضعف دارد. من عمود را بر زمین گذاشتم و پشت به جانب او کردم آن بدبخت چون مرغ سبکروح بر پشت من سوار شد و پاهای چون دوالی بر پشت و کمر من پیچید و مرا راه انداخت. من هر چند حيله کردم که او را از پشت خود به زیر اندازم نتوانستم و هر گاه می‌خواستم بنشینم دوال را چنان فشار می‌داد که نزدیک بود کمرم بشکند و گوش مرا به دندان می‌جاوید. ناچار از ترس تن به قضا دادم به درون خانه رفتم غیر از میوه خشک چیز دیگر ندیدم. گفت: از این میوه‌ها بخور به من هم بده تا بخورم و من قدری خوردم. گویا زهر قاتل بود. باو هم می‌دادم. آن ظالم بر من سوار بود و مرا به هر جانب می‌دوانید و جوالدوزی داشت هر وقت می‌خواستم بنشینم، بر پشت گردنم می‌زد، نمی‌گذاشت بنشینم و اگر دیر به او چیز می‌دادم، گوش مرا می‌جاوید. با خود گفتم بسیار بد شد میان میمونها عروسی داشتم و قدر آنها را ندانستم. حال به این روز مبتلا شدم. به هر حال شکر می‌کردم تا خدا مرا از چنگ آن ملعون نجات دهد. اگر می‌خواهیدم او نیز می‌خواهیدم و اگر حدیث می‌گفتم او هم می‌گفت و پاهای مرا نجس می‌کرد و اگر می‌ایستادم

۸۲ - ظاهراً «خو» به معنی مشت و کف دست است. برهان در یکی از معانی «خو» می‌نویسد: «و کف دست را نیز گفته‌اند - و یک مشت از هر چیزی که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت کاه و امثال آن» و مفهوم متن چنین می‌شود که عمر امیه نشست و چند مشت آب انگور بخورد. علامات سؤال در متن داستان از مصحح «قصه حمزه» است که معنی کلمات برایشان روشن نبوده است.

۸۳ - قصه حمزه (حمزه نامه). جلد اول، تصحیح دکتر جعفر شعار. از انتشارات دانشگاه تهران داستان شانزدهم (رفتن امیرالمؤمنین حمزه در سرانندیپ و دست آوردن لندهور سعدان را ضابط دوازده هزار جزیره سرانندیپ و گرفتار شدن امیر حمزه (رض) از دست دوالپایان) ص ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴.



تصویری ازدوالپا بردوش آدمیزاده
در کتاب عجایب المخلوقات .

آزارم می کرد و جانم برب آمد و اگر کاری که می کردم که خوشش نمی آمد پا را بر خصیه ام بند می کرد ، چنان می فشرد که نزدیک بود به هلاکت برسم . ناچار با او می ساختم تا آن که روزی در میان درختان می گردیدم کدویی به نظرم آمد او را برداشتم و تخم او را بیرون آوردم ، قدری انگور چیدم و شیره اش را کشیدم و کدو را پر از آب انگور کردم ، در آفتاب گذاشتم . دوالپا پرسید که این را چه خواهی کرد . گفتم می گذارم ترش شود ، بعد از آن می خورم تا قوتم زیاد شود و نشاط بهم رسانم . گفت : به من هم بده ! گفتم اول خود می خورم ، بعد بتو می دهم . چون آب انگور در کدو رسیده شد با خود گفتم اول اندکی خودم می خورم و به او بسیار می دهم تا بیهوش شود ، از پشتم بیفتد . شاید که از چنگ او خلاص شوم . آن وقت سه چهار نفر دوالپا آمدند که به دست کار می کردند و به زانو راه می رفتند و پاهایشان را بر زمین می کشیدند . چون به من رسیدند سالار خود را تحیت می دادند که خوب بارگیری بهم رسانیدی ، من تا شام گردیدم چون شب شد قدری از آن آب انگور نزدیک دهان خود بردم ، قدری هم به او دادم . بخورد و گفت : کیفم رسیده . و دست بر پشتم می زد و نشاط می کرد و خصیه مرا می فشرد که باز بده تا بخورم و نشاط من از آن است . آنهای دیگر نیز التماس می کردند که به ما هم بده . به ایشان دادم تا تمام از هوش رفتند . من او را به خانه خودم بردم و قدری دیگر هم به او دادم تا پاهایش سست شد و از پشت افتاد . عمود را برداشتم و بر کله او زدم و روانه گشتم . می دویدم و بر عقب نگاه می کردم . از قضا چند نفر از دوالپایان را دیدم چون مرا دیدند دعوت به نان و گوشتم می کردند . گفتم نان و گوشت ارزانی شما باشد»^{۸۴}.

دوالپایی - عمل و حالت دوالپا^{۸۵}.

دوالپایی کردن - همچون دوالپا خزیدن و راه رفتن . نظامی گوید :

گفت بر شو دوال سایی کن یکی امشب دوالپایی کن

دوال خواره dovâlxâre - « بوغ و جفت گاو»^{۸۶}.

دوال در گلو کردن - « کنایه از خفه کردن . میر خسرو :

قصب میوش مکن در دوال جان قصب^{۸۷} که در گلوی مه ازوی دوال خواهی کرد»^{۸۸}

دوال سایی کردن - به همان معنی دوالپایی کردن است و بر دوال خزیدن و پیش رفتن .

دوال شمشیر - بند چرمی شمشیر^{۸۹}.

۸۴ - قصه « سلیم جواهری » چاپ سنگی ، تهران ۱۳۴۵ هـ . ق . ص ۲۳ - ۲۵ .

۸۵ - فرهنگ فارسی معین .

۸۶ - ناظم الاطبا . شاید « دوال خواره » تسمه و چرم لاستیکی باشد که تیر « خیش » را به بوغ

می پیوندند . این لغت در جای دیگر دیده نشد .

۸۷ - مصراع اول بیت در آندراج چنین آمده « قصب میوش مکن در گلو دوال قصب » .

۸۸ - بهار عجم .

۸۹ - ناظم الاطبا .

دوال قصب - «کنایه از حلقه گریبان . از شرح قران السعدین»^{۹۰}
دوالک باختن - مکرو حیلہ کردن ، فسون و نیرنگ و ترفند و گریزی و دستان و مانند آنها . شرح و مثالش در پیش گذشت .

دوالک باز - محیل و مکار و مرادف تسمه باز . مثالش گذشت .

دوالک بازی - مکرو حیلہ ورزی «و عیاری کردن هم هست و طراری»^{۹۱}

دوال کمر - «عبارت از دوالی که کمر به آن بسته باشند یا دوالی که آن را کمر اعنی منطقه ساخته باشد و جناب خیرالموفقین می فرمایند : می گوئیم ماکه دوال کمر عبارت از بند گرانست که به سبب آن نیمه بالای بدن به نیمه پائین با هم پیوسته و مرتبط است»^{۹۲}

«براین نیت در آب درآمد و دوال کمر امیر ، اشقر به دندان گرفت»^{۹۳}

دوال کمند - کمند دوالین و چرمین ، کمندی از دوال و چرم . نظامی گوید :

«رفت ماهان بر آن درخت بلند بر کشید از زمین دوال کمند»^{۹۴}

دوال گشادن - «کنایه از پرواز کردن . خواجه نظامی :

چو باز از نشیمن گشاید دوال شکسته شود کیک را پروبال»^{۹۵}

دوال نعلین - بند چرمی کفش و هر چیزی که بدان کفش را بندند»^{۹۶}

دوالی - مکار و شعبده باز و فریب دهنده»^{۹۷}

دوالین - چرمین ، از چرم و دوال . نظامی گوید :

«نردبان پایه‌ئی دوالین بود کز پی آن ، بلند بالین بود»^{۹۸}

مثل دوالیا - خود را به دیگری پیچنده .

مثل دوال بر آتش - «پیچان . مثال از ولی دشت بیاضی :

زنجیر عشق گاه جنون از تف دلم پیچد به خود چنانکه بر آتش نهی دوال»^{۹۹}

مثل دوالک پیا^{۱۰۰} - سمج و چسبنده و مصرر .

اضافات

* وحشی اصطلاح «دوال از پشت شیر کشیدن» را در این شعر بکار برده است :

مهابتت که سوار است از دها توسن ز پشت شیر کشد بهر تازیانه دوال

(دیوان وحشی ، بکوشش م - درویش ص ۷۷)

* قطران ترکیب «مثل دوال در آتش» را در این شعر استعمال کرده است :

ز آتش شمشیر و از زخم دوال کوس او خویش را درهم کشد دشمن چو در آتش دوال

(دیوان قطران ، به اهتمام محمد نخجوانی ، ص ۲۱۲)

* دوال گردن : این کلمه مرکب در کتاب «آداب الحرب والشجاعه» در شمار یکی از

عیبهای اسب یاد شده : «اکنون عیبها [بی اسبان] که مادرزادی بود و به روزگار و مرور ایام پیدا آید بگوئیم تا معلوم گردد : شوخ ، سیاه کام . . . دوال گردن . . .»

(آداب الحرب ، تصحیح احمد سهیلی خوانساری ، باب نهم ، ص ۱۹۳)

۹۰ - غیبات اللغات و آندراج . ۹۱ - آندراج و ناظم الاطبا .

۹۲ - بهار عجم . چون شاهد مثال شعری بهار عجم اشتباه آورده شده بود از آن چشم پوشی شد .

۹۳ - قصه حمزه ، جلد ۲ ، ص ۳۲۰ .

۹۴ - افسانه‌های گنبد ، ۱ . بامداد ، ص ۱۶۹ .

۹۵ - آندراج و بهار عجم .

۹۶ - ناظم الاطبا .

۹۷ - ناظم الاطبا و فرهنگ فارسی معین .

۹۸ - افسانه‌های گنبد ، ص ۱۶۸ .

۹۹ - امثال و حکم .

۱۰۰ - «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی» ص ۲۶۱ .

* طرح «دوالک بازی» را دوست عزیزم هوشنگ پور کریم کشیده‌اند .